

دیو مظهر خسونت در ادب کهن

منصور یاقوتی



فردوسی می‌گوید:

تو مَر دیو را مردم بدشناس

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

و در جایی دیگر:

هر آن کو گذشت از ره مردمی

ز دیوان شُمر، مشمرش آدمی

در شاهنامه آمده که در روزگار پادشاهی

جمشید، دیوان به عنوان مهندس و معمار، به کار

ساختن گرمابه و پُل و خانه می‌پرداخته‌اند.

آن گونه که از اشعار حکیم فردوسی می‌توان

برداشت کرد، دیو از جنس انسان بوده. به واژه

«مردم» در شعر آغازین مقاله باید توجه کرد.

براساس مصرع بعدی، می‌توان گفت که این جماعت

از انسان‌ها، از نظر باورهای مذهبی، باور و اعتقاد

دیگر داشته‌اند: «کسی کو ندارد ز یزدان سپاس».

واژه «یزدان» یکتاپرستی را می‌رساند. دیوان،

کسانی بوده‌اند که احتمالاً، به خدایان مختلف معتقد

بوده‌اند. بدی آن‌ها این بوده که به آیین نیاکان خود

پای‌بند مانده‌اند. می‌توان این‌گونه فرض کرد که

دیوان، اقوامی بوده‌اند که از نظر مدنیت، به درجاتی

عقب مانده‌تر بوده‌اند: کوه نشینانی که با شکار

امراز معاش می‌کرده و در غارها مأوا داشته یا مثل

ایلات و طوایف امروز، بی‌یلاق - قشلاق می‌کرده و

بیشتر عُمر خود را در کوهستان می‌گذرانده‌اند. آیا

غار، تمامی از سیاه چادرهایی آن روزگار نیست؟

دیوان، بر اساس بیت بعد، انسان‌هایی بوده‌اند

که بر نوع زندگی و آداب و رسوم نیاکان خود

پافشاری می‌کرده و از نظر شیوه معیشت و

زیست، با وضعیت جدید، یعنی سکونت در ده،

کشاورزی و خانه‌سازی، سازگاری و همراهی

نداشته‌اند: «هر آن کو گذشت از ره مردمی».

هر آن کس که با مردم همراه نبوده. همراهی در

چه؟ در باورهای دینی؟ در شیوه زندگی؟ به یقین

می‌توان گفت که دیوان، انسان‌هایی بوده‌اند که در

مرحله‌ای از زندگی بشر، شیوه زندگی خاص خود

و در نتیجه، باورهای ویژه خود را داشته‌اند.

بر پایه داستان‌های شاهنامه و افسانه‌های کهن

ایرانی که قدمتی به درازای تاریخ زندگی بشر

دارند، می‌توان زیستگاه دیوان را مشخص کرد.

«دیو سپید»، یکی از نام آورترین دیوان، در «غار»ی

در عاز ندران زندگی می‌کرده. بر مبنای کهن‌ترین

افسانه‌های ایران زمین، محل سکونت دیوان یا

در دل غارها بود، یا بلندی کوه‌ها، یا دره‌های متروک.

در افسانه «گل خندان و گل»، دیوی که «گل

خندان» را می‌ریاید، او را فراز کوهی می‌بزد و در

دژی متروک محبوس می‌کند. در افسانه «نمک‌دینه»*

* افسانه‌های مورد استناد، به کوشش نگارنده، در کتابی با عنوان «افسانه‌های ایران زمین»، از زمان گردی ترجمه و گردآوری شده و قرار است توسط نشر چشمه هنر و دانش کیمیا، منتشر شود.

سیب پاسداری می‌کنند. سرانجام، پسر کوچکتر موفق می‌شود به دزد سیب آسیب برساند. رد خون را می‌گیرد. رد تا فراز کوهی کشیده می‌شود و به لبه چاهی بر بلندای کوه می‌رسد. پسر کوچکتر وارد چاه می‌شود. غار، مأمن دیوی است که در آن جاسه دختر را زندانی کرده؛ به این دلیل که راضی به ازدواج با او نبوده‌اند و بقیه ماجرا...

در بیشتر افسانه‌های ایرانی، مأوای دیوها غار یا «اشکفت» است. در افسانه‌هایی که دیو یکی از شخصیت‌های آن است، نخ مشترکی وجود دارد و آن، این است که دیوها از شهرها یا روستاها دختری را می‌دزدند و به غاری در دل کوهی می‌برند و از دختر می‌خواهند که به میل خود و در کمال رضایت، تن به ازدواج یا پیوند با دیو بدهد. معمولاً هیچ دختری هم راضی به این وصلت نیست و هیچ دیوی هم به زور، با دختر ریزه شده، ازدواج نمی‌کند. امکان دارد، یا بیانی سمبولیک و رازآمیز، منظور این بوده باشد که مردمان کوه نشین، خواهان رابطه و پیوند با ده نشینان یا مردمی بوده‌اند که در یک منطقه جغرافیایی سکونت دائمی داشته و به کار کشت و زرع و دامپروری مشغول بوده‌اند. علت امتناع دختران هم از ازدواج و پیوند، شاید این مفهوم رازآمیز و نمادین بوده که کوه نشینان، حاضر به ترک شیوه زندگی نیاکان خود نبوده‌اند.

تو قر دیو را مردم بد شناس

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
مردمی که از آن‌ها به نام دیو یاد می‌شود، یکتاپرست نبوده و احتمالاً معتقد به آیین مهری بوده و خدایان آسمانی گوناگون را ستایش می‌کرده‌اند؛ مثل آناهیتا خدای باران و کشتزارها، واد، خدای باد، مهر یا میترا خدای روشنایی و جنگ و عهد و پیمان.

پیش از زرتشت، مردم بومی ایران، به خدایان آسمانی و متعدد باور داشته‌اند و در این کشور، یعنی سرزمین ایران، از آغاز تاریخ، سنت

که یکی از افسانه‌های زیبا و کهن ایرانی است، تقدینه که دختر زیبا و مهربانی است، به دنبال مقداری پشم، آواره می‌گردد. سر از غاری در می‌آورد که در آن دیوی زندگی می‌کند. تقدینه، رهنشین است و ساکن روستا و به کار دامپروری مشغول و دیو، ساکن غار و از زندگی انسان‌ها کنار کشیده است. رفتار او با تقدینه که بر خوروی انسانی و خردمندانه دارد، رفتاری انسانی است. دیو، خرد و رفتار انسانی تقدینه را آرج نهاده، به او کمک می‌کند که هنگام خندیدن، دسته‌دسته گُل از دهانش بیرون بریزد و بر پیشانی‌اش خورشید بدرخشد و بر چانه، ماه، در مقابل، از دختر بی‌خرد و نادانی که به دنبال پشم، به سوی همان غار می‌رود و دیو را تحقیر و مسخره می‌کند، انتقام می‌کشد.

پیش از این که اقوام آریایی، کوچ گسترده خود را به دره‌های سرسبز و بُر آب ایران آغاز کنند، بومیان و ساکنان اصلی این کشور، در کنار چشمه‌ها و در دل دره‌های حاصل خیز و شاید در دل غارها زندگی می‌کرده‌اند. آن‌ها مردمانی کوه نشین و خشن بوده‌اند. به ویژه با هبیتی خشن و نخرانگیزه؛ ریش و سیبیل بلند و پیکر تنومند و پوششی از پوست حیوانات. شاید با همان دم طبیعی و آویزان شده به پوست و شاید کلاهی از سر گاوهای وحشی یا همان بناخ‌ها.

بعید نیست، که آریایی‌های مهاجر و نسبتاً نمنن، یعنی آشنا با کشت و زرع و برداشت و سکونت در ویس ده - یا ساکنان بومی و صاحبان اصلی این کشور درگیر شده باشند و انعکاس این درگیری‌ها و برخوردها در افسانه‌ها بازتاب یافته باشد.

افسانه‌ای بسیار کهن وجود دارد با این مضمون: در قصر پادشاهی، درخت سیبی بوده که هر سال سه تا سیب سرخ و خوشبو و دُرُشت ثمر می‌داد. شاه دستور می‌دهد که دزد سیب‌ها دستگیر شود. سه فرزند شاه، به ترتیب از درخت

بُت‌پرستی وجود نداشته است. میترا و آناهیتا و دیگر خدایان، موجوداتی فرازمینی، ماورای طبیعی و آسمانی بوده‌اند که بعدها، در عصر شکوفایی آیین یکتاپرستی آشو زرتشت، به خدایان درجه دو تنزل مقام می‌دهند. تجزیه و تحلیل این موضوع، از منظر تکامل تاریخ و جامعه، نشان می‌دهد که سیستم مدیریت روستا یا شهر که بیشتر شورایی بوده و رؤسای قبایل، خط سیر زندگی جمع را پیش می‌برده و هدایت می‌کرده‌اند، در مدیریت یک تن، «شاه» یا «کدخد» تمرکز یافته است.

اما فرهنگ و باورهای انسان، حیاتی دراز مدت و ریشه‌دار دارد و این گونه نیست که باورهای مردم، طی چند سده از ریشه دگرگون شود و ماهیتی نو یابد. ستیز بین کهنه و نو ستیزی پایدار و درازمدت است؛ کهنه به نو تبدیل می‌گردد و نو به کهنه.

دیو، در افسانه‌های ایرانی، مظلمر خشونت است. هیبتی ترسناک دارد. برای رسیدن به اهداف خود، به زور متوسل می‌شود اهل گفت و گو و به اصطلاح امروزی‌ها «دیالوگ» نیست. ناگهان در دل گردبادی توفنده ظاهر می‌شود و عروس را می‌رباید. عروس، یعنی مظلمر زیبایی، یعنی نماد باروری. دیوها طبیعتی پیچیده نداشته و به راحتی فریب می‌خورده‌اند. بی پیرانه و روراست بوده‌اند و اهل دور و کلک و نیرنگ نبوده‌اند. بیشتر افسانه‌ها از مردمان شهرنشین که نماد آن‌ها شاهزاده‌ای بوده، به راحتی فریب می‌خورده‌اند. حتی روستاییان هم سر آن‌ها کلاه می‌گذارند. در یکی از این افسانه‌ها می‌خوانیم که چند تا دیو در دژ متروکی زندگی می‌کرده‌اند. پیرزنی همراه با پسر خردمند و پسر دیگرش که خُل است، به ماوای دیوها می‌رسند و به کمک یک لاک‌پشت و صدای دُشل و دُم خرس، دیوها را از محل سکونت خود می‌تاراند و دژ را تصرف می‌کنند.

در برخی داستان‌ها، از جمله داستان «اکوان دیو»، دیو در آسمان پرواز می‌کند. این بُعد از

شخصیت دیو، معمای پیچیده‌ای است که باید روی آن کار شود. آیا پرواز، به معنای صعود به ستیغ بلند کوه‌هاست؟ به غارهای متروکی که رسیدن به آن جا برای شهرنشینان یا روستاییان، آرزویی دور از دسترس بوده؟

در اغلب افسانه‌ها، مشاهده می‌کنیم که شیشه عمر و زندگی دیوها در مغز بُز کوهی قرار دارد و با کُشتن بز کوهی - کَل - زندگی دیو به پایان می‌رسد. آیا طرح این موضوع، بیانی سمبولیک از این قضیه نیست که زندگی دیوها، در دل کوهستان‌ها، ارتباط تنگاتنگ با شکار و به ویژه بُز کوهی داشته و «کَل» خوراک اصلی آن‌ها بوده؟ با توجه به این که در مُهرها، سنجاق‌ها، خنجرها و دیگر آثاری که از عصر مفرغ به دست آمده، طرح بُزی کوهی را می‌بینیم که شاخ‌های شکیل و زیبایش تا روی تیره پشت کشیده شده است.

لازمه زندگی شهرنشینی یا مدیبت، گفت‌وگوست. هر جا که گروهی از انسان‌ها با هم زندگی می‌کنند و به طور دسته جمعی روزگار می‌گذرانند، ناگزیر، برای حل مشکلات زندگی دسته جمعی، به گفت و گو و تبادل نظر می‌پردازند. فرهنگ خشونت، ریشه در فرهنگ ایلات و طوایف دارد. ویژگی عمده طبیعت ایران، با رشته کوه‌های سیمگین و سخت و کویر و جنگل‌گرد خورده است. در دامنه کوه‌های سر به فلک کشیده و پُر هیبت ایران، چراگاه‌های سرسبز و خرم وجود دارد. فروردین ماه و اُردیبهشت، از شیار سخت‌ترین سنگ‌ها، زیباترین و ظریف‌ترین گل‌های کوچک وحشی رُخ می‌نمایند: سنگ و سبزه «دیو و انسان»، چشمه و سیلاب «آهورا و آهریمن»، جنگل و کویر «فرشته و شیطان»!

در زبان کُردی، افسانه‌ای وجود دارد به نام «سبزه قبا»^{۱۱}. چکیده افسانه، بدین قرار است:

۱۱. افسانه‌های ایران زمین، نشر چشمه هنر و دانش، کربل‌شاه - منصور باقویی

می‌دهد. فرزند دیو، نماینده نسل جوان است؛ نسلی که با تکیه بر اعتقاد و سنت گذشتگان (لاکه، نماد سخنی و پایداری)، سنت شکنی کرده، با شاهزاده خانمی ازدواج و پیوند برقرار می‌کند. پدر دختر که نماینده بینشی واحد است، مایل به این پیوند نیست. سنگ بزرگی پیش پای فرزند دیو می‌افکند؛ ساخت قصری از طلا و نقره. نیروی جوان، موانع را از پیش پا برمی‌دارد، اما جوان، به کلی از ریشه‌های خود کنده نشده است و هم چنان، سر در لاک ذهنیات و مناسبات عهد عتیق دارد. دختر پادشاه که او هم نوجو و خواهان برجیدن مناسبات ما قبل کشاورزی است، در یک عمل انقلابی و جسورانه، لاک سخت را می‌سوزاند؛ ذهنیت فرزند دیو، در برابر این جراحی، موضع می‌گیرد. دیو هم او را بچاه می‌دهد و در آغوش خود می‌گیرد. با وجود این لاک سوخته شده است و مقاومت دیو، نماد سنت و باورهای کهن هم باید در هم بشکند. تلاش دیو برای ادامه زندگی و حفظ ارزش‌ها و باورهای کهن (لاک) تلاشی مذیوحانه است. بازگشت به باورها و مناسبات کهن، امکان‌پذیر نیست. لاک سوخته شده و نسل جدید که از پوسته روابط کهن بیرون آمده، خواهان وضعیت و مناسباتی نو و به کلی متفاوت است. به دیالوگ دیو، در پایان قصه که به شعر و به زبان کردی سروده شده، توجه کنید:

هه ریز و لولو، ریشه شه مامه
تو یاگه ت هل گر، کار من ته مامه

گیاه هرز و نیلوفر

ریشه دستنبو

تو یا بردار

کار من تمام است.

پیرمردی کشاورز، توی مزرعه با لاک‌پشتی سخن‌گو برخورد می‌کند. او را به خانه می‌برد. یک روز لاک‌پشت، از زن کشاورز می‌خواهد که برای او به خواستگاری دختر پادشاه برود. زن کشاورز امتناع می‌کند، اما سرانجام مجبور می‌شود به قصر پادشاه رفته، درخواست عجیب خود را در میان بگذارد. پادشاه می‌پذیرد؛ مشروط بر این که تا روز بعد، لاک‌پشت برای دختر او قصری بسازد یک خشتش از طلا و خشت دیگر از نقره و پرندگان، چنان آسمان را بپوشانند که نور آفتاب به شاهزاده خانم نتابد. روز بعد، در میان حیرت همگان، قصر شگفت‌انگیزی، هم چون تولد یک ستاره، در منظر مردم به وجود می‌آید و پرندگان هم سر تا سر آسمان را پوشانده‌اند.

شاهزاده خانم با لاک‌پشت ازدواج می‌کند. روز ازدواج، پسری آراسته به همه خوبی‌ها از جلد لاک‌پشت بیرون می‌آید. یک روز شاهزاده خانم، در غیاب همسرش، جلد لاک‌پشت را توی تنور می‌اندازد و می‌سوزاند. همسرش به او می‌گوید اگر می‌خواهی من را بیایی، باید هفت جفت کفش آهنی فرسوده کنی و هفت عصای آهنی هم بسپس ناپدید می‌شود. شاهزاده خانم، پشیمان از عمل خود، سر به بیابان می‌گذارد. سرانجام، موفق می‌شود که همسرش را بیابد. در آن جا مشخص می‌شود که او فرزند ماده دیوی است. دیو از حضور شاهزاده خانم خشمگین می‌شود و سرتاسر زمین را با پر می‌پوشاند و از عروسش می‌خواهد که شب هنگام، همه پرها را جارو کند. فرزند دیو، به شاهزاده خانم کمک می‌کند و یکایک موانع را از پیش پا برمی‌دارد. ماده دیو، خسته و درمانده، راضی می‌شود که شاهزاده خانم با فرزندش زندگی کند.

این افسانه، مرحله دیگری را از زندگی بشر نشان